

دکتر آ. آذرنوش

پیشهادی درباره آموزش نحو در ایران

حدود ۱۲۰۰ سال پیش جاحظ، بزرگترین نویسنده عرب، چنین نوشته است: «اما در باب نحو، ذهن [شاگرد] خود را از آن آکنده مکن، و از این فن، تنها آن مقدار به او بیاموز که هنگام نگارش نامه‌ای یا خواندن شعری و ادای توصیفی، وی را از لغزش دستوری و سخن عامیانه در امان دارد. هرچه از این حد درگذرد، خطر آن دارد که از آموختن دانشهای سودمندتر مانع گردد، و یا آنچه را از ضرب‌المثلها و احادیث صحیح و اشعار نیکو فرا گرفته و برایش نافعتر است، از خاطرش بزداید. زیرا تنها کسانی می‌کوشند که همه دقایق نحو را بیاموزند و از حد اطلاعات لازم پا فراتر نهند که نیازی به آموختن مسائل عمده ندارند و درباره قضایای دشوار، یا مصالح مردم و کشور اندیشه نمی‌کنند و نمی‌خواهند با آن محور اصلی که آسیای جهان برگردش می‌گردد آشنا شوند. نیز کسانی که ثروتی، یا وسیله ارتزاقی جز نحو ندارند، عمر وقف آن می‌کنند»^۱.

حدود ۳۵۰ سال بعد، ابن جوزی - به گونه‌ای - نظر جاحظ را تأیید کرده می‌گوید: «دانستن نحو و لغت در حد لزوم شایسته و بایسته است، اما بیش از آن زائد است و نیازی بدان نیست و به صرف وقت و اتلاف عمر نیرزد...» سپس به برخی

۱- این قطعه را شارلپلا از یکی از رسائل خطی جاحظ نقل کرده.

Pellat, C., Le Milieu basrien, Paris, 1953, p. 130.

از نحویان تاخته می‌نویسد: «نحویان غالباً به حکومتیان می‌گرایند و از اموال حرام سلطانیان می‌خورند... اینک داستان زجاج نحوی را با قاسم بن عبدالله وزیر، می‌آوریم تا دانسته شود که چگونه نحویان، به سبب کم اطلاعی از فقه آنچه را حلال نیست روا می‌شمارند». آنگاه داستان رشوه‌خواری و ثروتمند شدن زجاج را نقل می‌کند.^۱

ابوبکر بن مجاهد نیز روزی، از اینکه می‌بیند یاران در علم قرآن و حدیث سرآمد شده‌اند و او هنوز به کار زید و عمرو مشغول است، برعاقبت خود سخت نگران می‌گردد.^۲

این روایات و حکایات که در کتب ادب عربی سخت فراوان‌اند، نشان از آن دارند که روشنبینان و خردمندان تا چه حد از هیاهوئی که نحویان به پا کرده بودند، از شواهد پرپیچ و تاب و نامفهوم ایشان که توده عظیمی شعر دور از ذوق را تشکیل می‌داد (گویند کسائی، ۳۰۰ هزار شاهد شعری حفظ بوده است)، و یا از ریزه کاریها و استدلالهای شگفت نحوی بیزار شده بودند. در این باب حتی حدیثی نقل کرده‌اند که در ترجمه تفسیر طبری بدین سان به فارسی برگردانده شده است. «پیامبر علیه السلام چنین گفت که از نحویانموزید بدان قدر که سخن راست گوئید و هرچه برخوانید، راست برخوانید»^۳.

اما گوئی شاعران عرب بیش از همه کینه نحویان را به دل داشتند، زیرا ایشان که زبان و ادب عرب را بر اساس غریزه و سلیقه آموخته بودند، همینکه شعرشان اندکی از قوانین نحوی دوری می‌جست، یا یکی از ترکیبهای گویشی در آن بکار می‌آمد، سخت مورد انتقاد نحوشناسان قرار می‌گرفتند. شاعران بزرگ، چون فرزدق و ابوالعتاهیه، آنان را به باد تمسخر می‌گرفتند و گوئی میل داشتند نحویان، همانطور که برای شواهد عجیب و غریب جاهلی، وجوهی تراشیده بودند، لغزشهای نحوی اینان را نیز به گونه‌ای تعلیل کنند. گروهی دیگر که پنداری در مقابل استدلالهای نحوی احساس عجز می‌کردند، دل را با هجاهائی که علیه نحو و نحویان می‌سرودند، تسلی می‌بخشیدند. در این باب، اشعار فحش‌آمیز و گزنده ابن حجاج قرنهای اول و دوم

۱- نگاه کنید به تلبیس ابلیس ترجمه ذکاوتی قراگزلو، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۰۴.

۲- نگاه کنید به ابن خلکان، وفيات الاعیان ۱/۱۰۲، ۱۰۳.

۳- ترجمه تفسیر طبری، تهران، ۱۳۵۶، ج ۱ ص ۱۸. اما این حدیث، از آنجا که لفظ نحو هنوز در زمان حضرت پیامبر (ص) معمول نبوده بی‌گمان جعلی است.

بود^۱. ابن شهید اندلسی که بیشتر به ذوق و سلیقه اعتماد داشت، در رساله معروف التواریخ والزوابع، نحویان را سخت کوچک می‌شمارد؛ کتاب خلیل را در «زنبیل» می‌افکند و کتاب سیبویه را در پلیدی. در این رساله، سبب نحویان در جهان ماوراء الطبیعه و تخیلی او، غازی خشک طبع و کم‌خرد است که جز قواعد نحوی، دانشی و تجربه‌ای کسب نکرده است^۲.

از این گونه انتقادهای انبوهی در کتابهای ادب می‌توان یافت^۳. با اینهمه، هرچه زمان می‌گذشت، نحو استوارتر و منسجم‌تر و در هم‌پیچیده‌تر و شکست‌ناپذیرتر می‌شد، چندان که دیگر کسی را یارای مقاومت در مقابل حجت نحویان نبود. داستان کندی فیلسوف بسیار پرمعنی‌ست: کندی که برخلاف بیشتر فلاسفه خاورزمین از نژاد عرب بود و بهمین سبب «فیلسوف عرب» لقب گرفته، یعنی دیگر تهمت «زبان‌شناسی» به او نمی‌چسبید، در مقابل سه جمله معروف نحوی دچار تزلزل می‌شود و گوئی هر سه را به یک معنی می‌پندارد. آن سه جمله عبارتند از:

۱- نگاه کنید به مقاله ما، ابن حجاج در دائرة المعارف بزرگ اسلامی.

۲- نگاه کنید به مقاله ما، ابن شهید در دائرة المعارف بزرگ اسلامی.

۳- خوب است چند بیت از اشعاری را که در تمسخر یا هجای نحویان سروده شده نقل کنیم: بیست سال پیش آقای دکتر شهیدی در مقاله جالب توجهی با عنوان «تطور قواعد عربی» انبوهی از این گونه اشعار را نقل کرده (نشریه دانشکده الهیات مشهد، ش ۶ و ۷ (۱۳۵۲)، ص ۸۳-۹۸). ما از تکرار آن اشعار خودداری کرده‌ایم.

مردی اعرابی به مجلس کسائی درآمد و مجادلات و مباحثات نحویان گوش فراداد. پس از چندی، چنان از گفتگوهای آنان متعجب شد که آنها را به کلام رومیان و زنگیان، یا آواز زاغ و جغد تشبیه کرد:

ما زال أخذهم فی النحو یعجبنی
بمفعله فعل، لاطاب من کلم
حتى تعاطوا کلام الزنج والروم
کانه زجل الغربان والبوم

۲- ابن عبدربه، از قول شاعری کتابفروش چنین می‌آورد:

رأیت یا حاد فی الصید
ان ذوی النحو لهم أنف
یضرب عبدالله زیداً . وما
أرانباً تؤخذ بالایدی
معروفة بالمکر والکید
یرید عبدالله من زید ؟

۳- ابن عبدربه قطعه‌ای از ابوغسان رفیع بن سلمه، خطاب به نحوی بزرگ مازنی آورده

که ما بیت‌های اول، هشتم و نهم آنرا نقل می‌کنیم:

تفکرت فی النحو حتی ملل ...
اجیبوا : لما قیل هذا کذا
فقد خفت یا بکر من طول ما
ت و أتعبت نفسی له والبدن
علی‌المنصب ؟ قالوا : لا ضمائر أن
افکر فی امر أن ، أن اجن

عبدالله قائم
ان عبدالله قائم
ان عبدالله لقائم

فیلسوف عرب بی گمان می داند که نحویان، لفظ *ان* را ابزار تأکید می شمارند. اما پنداری ملاحظه می کند که مثلاً در جمله *يقول زيد* : *ان عبدالله قائم*، *ان* تنها برای پیوند دادن دو جمله به کار رفته و اصلاً طبیعت زبان حکم می کند که آنرا در همانجا بنهیم، از این رو، در آن کلمه معنای تأکید استنباط نمی کند. چون موضوع را با *مبرد*، نحوی بزرگ مطرح می کند، *مبرد* چنین پاسخ می دهد: در جمله اول، از برخاستن عبدالله خبر داده ایم؛ با جمله دوم به کسی که از برخاستن عبدالله پرسش کرده پاسخ می گوئیم؛ جمله سوم را با کسی که برخاستن عبدالله را انکار کرده می گوئیم. در مقابل این پاسخ دندان شکن، فیلسوف عرب همه *غریزه لغوی* و طبع زبانشناسی خود را فراموش کرده ساکت می گردد، یا بقول فخر رازی: «ما احار المتفلسف جواباً»^۱.

با کتاب بزرگ سیویه، نحو تقریباً همه واژگان و اصطلاحات غنی خود را فراهم آورده بود، اما در قرن سوم، با شروحاتی که اخفش و *مبرد* بر کتاب نگاشتند، بر غنای آن به گونه ای شگفت افزوده شد، آنگاه گفتار و زبان خاص نحوی همه جا شیوع یافت. البته مراد ما از شیوع آن زبان، این نیست که همه نویسندگان و شاعران با آن خو گرفته باشند، بلکه به عکس آن اصطلاحات، خاص نحویان و مجامع نحوی بصره و کوفه و بغداد بود، و گرنه توده مردم آن روزگار گوئی هنوز از مباحث فنی و دشوار نحو گریزان بودند. در صفحه پیش، به شعر آن بدوی فصیح که مباحث نحوی را به زبان زنگیان و رومیان، یا بانگ کلاغ و جغد تشبیه کرده اشاره کردیم. حتی جاحظ از این زبان فنی جدید شگفت زده شده، روزی به اخفش می گوید: «چرا به شیوه ای که همه گفته هایت مفهوم افتد نمی نویسی؟» اخفش پاسخ می دهد اگر به زبانی ساده بنویسد، دیگر کسی به او محتاج نخواهد شد.^۲

مایه و پایه قواعد نحوی نزد نموداران قرنهای نخست، همانا شعر جاهلی

۱- نگاه کنید به امام فخرالدین رازی، *نهاية الاعجاز*، بیروت، ۱۹۸۵، ص ۳۵۷.

۲- امروز برخی از نویسندگان عرب به جای فیلسوف کوشیده اند جواب مرد نحوی را بدهند و بگویند که آن معنای ای که *مبرد* بر جمله های سه گانه بار کرده، با واقعیت زبان عرب منطبق نیست. یعنی در گفتار و نوشتار، کمتر آنچه وی به صورت قاعده عرضه کرده، پیش می آید. نگاه کنید به علی الوردی، *اسطورة الادب الرفيع*، بغداد، ۱۹۵۷، ص ۱۶۸-۱۶۹.

و برخی عبارات معروف بدویان بود و کمتر به قرآن کریم استناد می‌شد. بهمین جهت اما اندک اندک، با تألیف کتابهای متعددی در باب اعراب و لغات قرآن کریم، آیات الهی، جای وسیعتری در کتب نحو یافتند. شاید بتوان گفت که در آثار ابن هشام (قرن ۸ هـ) استشهاد به ترکیبات و اصطلاحات قرآنی، به اوج رسید.

سرانجام نحو با همه شگفتی‌هایش مقدس‌مآب شد و پس از چند قرن همنشینی با شعر جاهلیان، و گشت و گذاری دیرپای در دربار خلیفگان و امیران، افتخار همگامی با برخی آیات الهی را نیز یافت. این امر، و نیز تشابه برخی قواعد آن با قواعد علوم فقه و اصول و منطق موجب شده است که بسیاری، آنرا از لوازم لاینفک همه علوم اسلامی بشمارند و عمری در پای آن صرف کنند^۱.

فریاد ابن‌مضاء قرطبی برای تعدیل و تلطیف آن، در قرن هشتم هـ. به‌جائی نرسید؛ کوششهای ابراهیم مصطفی و شوقی ضعیف در اصلاح آن، چون پایه علمی استواری نداشت، بی‌حاصل ماند، اما در عوض، صدها کتابی که با پشتوانه علم زبان‌شناسی جدید تألیف شده‌اند (و پیوسته نیز تألیف می‌شوند) امیدوارند که قواعدی فراگیر و ملموس و معقول برای زبان عرب تدارک ببینند.

حال که با احساس بخشی از جامعه عرب زبانان نسبت به نحو آشنا شدیم، به شرح برخی از دشواریها، و دشواریهای آموزش آن در کشور خویش پردازیم :

حدود سیزده قرن پیش، علم نحو عربی پدیدار شد. نخستین کتاب بزرگ نحوی، که پیوسته با نوعی اعجاب، «الکتاب» خوانده شده و هیچ نام دیگری نداشته، توسط مردی ایرانی نژاد به نام سیبویه که عربها سیبویه تلفظ می‌کنند تدوین شده است. این کتاب به‌درجه‌ای از علم زبان‌شناسی دست یافته و چنان ارجمند و استوار است که به جرأت می‌توانیم گفت طی این سالیان دراز، هیچ سخن تازه‌ای به آن افزوده نشده و هزاران کتابی که پس از آن (تا زمان ما) تألیف شده، چیزی جز شرح و تفسیر اصول آن کتاب نیست. کسانی که امروز آنرا به‌دست گرفته تورق می‌کنند، حتماً به عظمت آن پی می‌برند و از خود می‌پرسند که در اواخر قرن دوم هجری - زمانی که هنوز علوم مختلف اسلامی نضج نگرفته بود و سخنی جدی درباره دستور زبان عربی زده نشده بود - چگونه ممکن است کتابی به این پختگی نگاشته شود. اما خواننده، علاوه

۱- در اینجا ما را با آن روایات که حضرت امیرالمؤمنین (ع) را واضع علم نحو می‌داند کاری نیست، زیرا براساس این روایات (اگر صحیح باشند) امام علیه‌السلام، بیش از يك جمله در این باب بیان فرموده است. در این باب، نگاه کنید به مقاله ما تحت عنوان ابوالاسود دؤلی در دائرةالمعارف بزرگ اسلام، ج ۵.

هنوز نحو، آن اطوار و جامه‌های تقدس آمیزی را که بعدها یافت، کسب نکرده بود. بر عظمت کتاب، به نکته دیگری هم پی می‌برد؛ از این قرار که: این کتاب به آسانی قابل فهم و استفاده نیست و تنها به کار محققان دستور زبان عربی می‌آید و بس. این دشواری ظاهراً از همان روزهای نخست وجود داشته، از این رو، چندی بعد از سیوییه، نحویان بزرگ دیگری به تفسیر و تحلیل و شرح آن پرداختند، و این کار قرن‌ها ادامه یافت و هزاران کتاب در باب نحو پدیدار گشت.

اینک خواننده از خود می‌پرسد که آیا ایرانیان قرن‌های نخستین اسلام که میخواستند عربی بیاموزند، به چه راهی گام می‌زدند، چه کتابی می‌خواندند و به کدام مکتب می‌رفتند؟ آیا برای این عربی‌آموزان ممکن بود که «الکتاب» سیوییه یا حتی تفاسیر و شروح مبرد بر آن کتاب را بخوانند و عربی بیاموزند؟ تردید نیست که اینان نه‌قادر به فهم آن کتابها بودند و نه ممکن بود از راه آنها به زبان عربی برسند.

ما درست نمی‌دانیم جوانان فارسی‌زبان چگونه زبان دینی خود را فرامی‌گرفتند. البته در نخستین مدارس که پدیدار شد (نخستین مدرسه در قرن چهارم در نیشابور). غالباً یکی از مواد درسی، «العربیة» بوده که شامل نحوه بوده است، اما بی‌تردید برای نوآموزان، کتاب سیوییه تدریس نمی‌شده.

درباره مجالس نحویان بزرگ تحقیق بسیار کرده‌ایم تا ببینیم نوآموزی، حتی در سرزمینهای عربی، به چه سان بوده است. اما پیوسته به این پدیده بر میخوریم که مردی شاعر، فقیه، کاتب و یا از طبقات دیگر اجتماع که عربی‌دانی لازمه زندگیشان بوده است، چون دچار برخی لغزشهای دستوری می‌شدند، به خدمت استادان نحو می‌شتافتند تا دانش خود را در زبان عربی، نظام بخشند.^۱

از این گفتار می‌خواهیم به این نکته برسیم که: نحو عربی، طی قرن‌های نخست، زمانی مورد حاجت قرار می‌گرفت که مرد عربی‌دان، یا حتی شاعر و کاتب، میل داشت اطلاعات ادبی خود را در قالبهای معین و از پیش پرداخته شده‌ای بریزد و آنها را از دائرة سلیقه و غریزه بیرون آورد، و از این طریق برای خود ابزارهای

۱- گویند ابوحنیفه که به قول جاحظ (البیان والتبیین، ج ۲ ص ۲۱۲) دچار لغزش نحوی می‌شد، در آغاز کار خود خواست نحو بیاموزد، پس شیوه قیاس را در نحو فراگرفت، آنگاه دید که چون قلب را به قلوب جمع می‌بندند، ناچار باید کلب را هم - به کلوب جمع بست، حال آنکه چنین شکلی در زبان عرب موجود نیست، از این رو از نحو به کلی چشم پوشید. نگاه کنید به یوهان فوک، العربیة، قاهره، ۱۳۷۰، ص ۶۵. اما پیداست که داستان بالا را مخالفان او ساخته‌اند و واقعیت ندارد، با اینهمه نفس داستان برای ما جالب توجه است.

سنجش و نقد دست و پا کنند. به عبارت دیگر، عربی دانان میخواستند به شیوه‌ای علمی بدانند که چرا آنچه خود و یا فصیحان عرب می‌گویند درست است و چرا برخی دیگر از عبارات غلط محسوب می‌شود.

نکته دوم آن است که به گمان ما، بسیار غریب است که در مساجد و مدارس آن زمانها، این کتابهای دشواری نحوی را به دست نوآموزان، خواه عرب و خواه غیر عرب بدهند و سعی کنند که از طریق آن، به ایشان زبان فصیح بیاموزند. گمان می‌رود که آموزش نحو، اختصاص به دوره‌های بالاتری داشته و در آغاز امر، مواد دیگری تدریس می‌شده است. شاید با آموزش خط، کار آغاز می‌شد، سپس خواندن برخی متون (خاصه قرآن کریم) را درس می‌داده‌اند. بی‌تردید خواندن شعر نیز در کنار، یا اندکی پس از قرآن رایج بوده. در عین حال، متن مقدس، و نیز شعر و احتمالاً برخی متون معروف ادبی را نوآموزان حفظ می‌کرده‌اند. این کار چندین سال ادامه می‌یافت تا سرانجام دانش‌آموز قادر می‌شد، بر اثر تکرار متون صحیح طی آن چند سال، خود به‌غریزه و از روی طبع، متون غیر مدرسی را صحیح بخواند؛ به عبارت دیگر او می‌توانست از آن‌پس، قوانین کلی زبان را، مانند هر کودکی که زبان مادری را، می‌آموزد، خود استنباط کند. اما هنوز دلائل علمی روشنی در دست ندارد که بدانند چرا درست سخن می‌گویند و چرا گاه دچار لغزش می‌شود. در این هنگام است که نحو می‌تواند به یاری او آید و قوالب لازم زبان شناختی را در اختیار او که انبوهی دانش را در ذهن انباشته قرار دهد.

شاید از حدود قرن پنجم و شش هجری بود که نحو، در شکل‌های روشنتر، منطقی‌تر، خلاصه‌تر و سهل‌الوصول‌تر تدوین شد و اندک اندک به صورت ماده درسی عمده‌ای درآمد که به مساجد و مدارس راه یافت.

اما از همین زمان بود که آنچه اینک «مسأله نحو» می‌خوانیم و گروه بیشماری از محققان زمان ما در حل آن می‌کوشند، پدید آمد. زیرا نحوه ساختاری منطقی دارد و گاه با واقعیات زبان مغایر است، به شکلهای گوناگون؛ گاه به صورت تلخیص‌های سخت فشرده، گاه شروح بسیار مفصل، و حتی گاه به صورت رجزهایی که به فرمولهای ریاضی شبیه‌اند درآمد. این کتابها که ظاهراً برای آموزش تدارک دیده می‌شد، میان مدرسان زبان و ادب عربی سخت رواج یافت، و از آن پس گوئی وظیفه هر عربی‌دانی بود که در همه محافل، دانش خود را به مقیاس نحو بسنجد، و طبیعی است که هر چه در این کار زبردست‌تر بود، میان اهل ادب، ارجمندتر می‌گردید. بدین‌سان ابزار تشخیص و وسیله خودنمایی و فضل‌فروشی گردید و دیگر داد و

فغان شاعرانی که از دست انتقاد نحو شناسان به عذاب می آمدند، به جایی نرسید. نحوی که با این قدرت و پشتوانه اجتماعی در مدارس و مساجد تدریس می شد، واژگان، مصطلحات، زبان و قواعد خاص خود را داشت. حتی مثالهایی که در دائره آن معمول شده بود، دیگر با بقیه محیط زبانشناختی بی رابطه شده بود، زید و عمرو دوقهرمان شکست ناپذیر شده بودند که هر یک نقش خاص و تغییر ناپذیری به عهده داشتند، اشعار، یا بهتر بگوئیم، نیمبیت‌هایی که تنها ویژگی‌شان پیچیدگی و انحراف از اصل زبان بود، بر سر زبانها جاری شده بود و ذوق سلیم جوانان را می آزرده. در مدارس، خاصه در مدارس ایران، مدرسان دچار این اشتباه عظیم شدند که پنداشتند از طریق این قواعد و این اصطلاحات، می توان به کودکان و جوانان زبان قرآن کریم را آموخت. از این رو، یکی از عمده ترین مواد درسی، خواندن و حفظ کتابهای نحوی شد و چون هنوز ذهن عربی آموزان، و حتی جوانان عرب در همه موارد توانائی آنها نداشت که آن قواعد را بر ساختارهای مختلف زبان منطبق سازد، ناچار دستور زبان، علمی مجرد، آموزشی انتزاعی شد. این حال که به گمان ما نوعی بیماری آموزشی است، تا روزگار ما، در تمام کشورهای مسلمان، خواه عرب و خواه غیر عرب ادامه دارد. با اینهمه باید توجه داشت که از ابتدای قرن بیستم، بسیاری از محققان به جستجوی راههای تازه‌ای برای دستور زبان عربی پرداخته‌اند. با نفوذ علم زبانشناسی به دانشگاه‌های شرق، پژوهشهای این دانشمندان، اندک اندک شکلی عالمانه و قابل پذیرش بخود گرفته است، و امروز صدها کتاب عربی می شناسیم که در تکاپوی بیان نحوی تازه، نظریه‌ها و تحقیقات ارزنده عرضه می کنند و امیدوارند هرچه زودتر، جوانان کشور خود را به راههای ملموس تر، معقول تر و دلنشین تر بکشانند.

این کار در اروپا زودتر آغاز شد. اروپائیان که برای امور استعماری خود به زبان عربی نیاز داشتند، تا اواسط قرن نوزدهم از ترجمه کتابهای نحو عربی بهره می گرفتند و مثلاً رساله اجرومیه را که از جهاتی به الفیه ابن مالک شبیه است می خواندند. اما از آن زمان به بعد، خود کتابهایی تازه، و با روشهایی نزدیکتر به فهم خود تألیف کرده در مدارس و دانشگاههای خود تدریس نمودند. بهره‌ای که ایشان از این تغییر روش بردند، بی گمان محققان کشورهای غیر اروپائی و حتی عربی را

۱- در یکی از کنکورهای دانشگاه، این سؤال مطرح شده بود: الف و لام تعریف چه زمان بر سرفعل مضارع درمی آید؟ نحویان، تفنن و کج سلیقگی يك شاعر درجه دوم را، به ناروا، در کتابهای خود آورده از آن قاعده‌ای ساخته‌اند، و اینک دانشجوئی که هنوز از ساختن ابتدائی ترین جملات عربی عاجز است، ناچار باید آنها حفظ کند.

تشویق می‌کرد که به فکر چاره‌ای برای خود افتند.

ساختار نحو عربی

ما اینجا درصدد بررسی و نقد ساختمان نحو عربی نیستیم، بلکه قصد داریم با عرضه چند مثال، نحوه برداشت دانشمندان نحو شناس را از زبان عرب بیان کنیم و بگوئیم چرا آن شیوه، برای آموزش زبان موفق نبوده است.

نحو، علمی‌املا صوری است و چند عامل بزرگ، چون عامل معنی و صوت را تقریباً هیچگاه در نظر نمی‌گیرد (مراد ما نحو خالصی است که عموماً تدریس می‌شود، و گرنه، در برخی متون غیر درسی، مانند المفصل زمخشری، المقتصد جرجانی و حتی باب دوم معنی ابن‌هشام، هنگام بحث از نظریه جمله، ناچار عامل معنی نیز تاحدی وارد می‌شود). این علم صوری منحصرأ بر ظاهر کلمات، یعنی بر اساس حرکت آنها استوارگشته و دیگر با نقش کلمه در جمله کاری ندارد. اما نحو دانان، از احوال مختلف کلمه، قوانینی سخت استوار - که شاید از علم منطق الهام گرفته شده باشد - بیرون کشیده‌اند. آنگاه هر شکل غریب و هر حالت استثنائی را که در شعر عرب و گفتار بدویان، و یا حتی در قرآن کریم می‌یافتند و می‌دیدند که با قواعدشان منطبق نیست، به کمک فرضیه‌های «اضمار» و «تقدیر»، مطیع قالبهای نحوی می‌کردند.

مثلاً، به شیوه منطقیون، این قاعده را وضع کردند که: «کل فاعل مرفوع». یعنی هر فاعلی مرفوع است. جمله‌ای که به عنوان الگو به کار می‌رود این است: قام زید: زید برخاست. حال اگر بخواهیم بگوئیم: عمرو می‌گوید که زید برخاست، ناچار باید چنین بگوئیم: یقول عمرو، سپس باید حرف ربط «که» را ترجمه کرده لفظ *ان* را به جایش بگاریم: یقول عمرو *ان*. اما می‌دانیم که حرف ربط *ان* در زبان عربی هیچگاه با فعل همنشین نمی‌شود، و همه نحوشناسان هم به این نکته اشاره کرده‌اند. بنابراین، دیگر نمی‌توانیم جمله قام زید را در دنبال جمله نخست قرار دهیم و بگوئیم: یقول عمرو *ان* قام زید. البته زبان در چنین مواردی متوقف نمی‌شود، بلکه راه دیگری برمی‌گزیند که ما باید بیاموزیم. آن راه این است که دو کلمه جمله را جابه‌جا می‌کند، و آنگاه به جای قام زید، می‌گوید: زید قام. و چون حرف ربط *ان* همیشه اسم‌بعدی را منصوب می‌سازد، ناچار جمله به این شکل درمی‌آید: یقول عمرو *ان* زیداً قام. اینک عمرو گوینده این جمله است: زید برخاست اما نحویون، به سبب تغییراتی که در جمله رخ داده، دیگر زید را به فاعلی قبول ندارند، زیرا هم جایش

تغییر یافته و هم دیگر مرفوع نیست.

می‌گوئیم چون جایش تغییر یافته، دیگر «فاعل» جمله نیست. این امر نیز زائیده تئوری جمله در نحو است. جمله را به دو بخش کرده‌اند: جمله‌ای که با اسم شروع می‌شود، جمله اسمیه است؛ و آن که با فعل شروع می‌شود، جمله فعلیه. بنابراین زید قام چون با اسم شروع شده، اسمیه است، اما توجیه این چنین جمله‌ای هم توجیهی دگر است، از این قرار که زید، با آنکه همان کننده کار است، دیگر فاعل به شمار نمی‌آید، بلکه «مبتدا» (یا مسندالیه) است و خبر (یا مسند) آن، فعل قام. اینک با مشکل دیگری مواجه می‌شویم، از این قرار که جمله ما، بدون فاعل می‌ماند. نحویون این مسأله را هم چنین حل می‌کنند که: قام خود يك جمله کامل و دارای فاعل است. اما فاعل آن دیگر نه زید، بلکه ضمیر فعل است. اینجا نیز تئوری نحوی به مشکل دیگری برمیخورد، از این قرار که اگر پس از فعل قام ضمیری اضافه کنیم ترکیبی به دست می‌آید که به طور عادی و بدون اغراض بلاغی خاص، نادرست است، یعنی کسی به طور عادی نمی‌گوید: زید قام هو. اینک، برای اینکه هم قاعده قبلی از بین نرود و هم فعل قام بی‌فاعل نماند، قاعده جدیدی که از شگفتی هم تهی نیست، وضع می‌گردد، از این قرار که می‌گویند: این ضمیر فاعلی حتماً باید پنهان (مستتر) باشد. حال ملاحظه می‌شود که چگونه قواعدی فرضی و گاه تخیلی، زنجیروار به یکدیگر پیوند می‌یابند و سراسر ساختمان نحو را فرامی‌گیرند. ما از طریق مثالی که در بالا آورده‌ایم، می‌توانیم دنباله این سلسله را گرفته به همه ابواب نحو سربکشیم. این پیوستگی خلل‌ناپذیر موجب شده همه کسانی که به «اصطلاح» نحو عربی پرداخته‌اند، عاقبت موفقیتی به دست نیاورند، زیرا به هر قاعده‌ای که دست زده‌اند، انبوهی قاعده دیگر فروریخته است.

اینک خواننده از خود می‌پرسد که اگر به جای قواعد فوق، قواعد منطقی دیگری می‌نهادیم، آیا اشکالی پیش می‌آمد؟ برآستی اگر واقعیات و منطق زبان مراعات شود، هیچ مشکلی رخ نخواهد داد. بهمین جهت است که ما به آسانی می‌توانیم زید را در هر دو جمله قام زید و قام زید، فاعل تلقی کنیم و کار را بر خود و دانشجویان آسان سازیم.

می‌توانیم صدها نمونه دیگر از این قبیل عرضه کنیم، اما برای رعایت جانب اختصار، به یک مثال از جمله پیشین بسنده می‌کنیم:

ما می‌دانیم که در همه زبانها به کمک برخی حروف می‌توان دو جمله را بهم پیوند داد. معروف‌ترین حرف ربط در زبان فارسی، «که» است: عمرو می‌گوید [که]

زید برخاست. معادل این حرف در زبان عربی *ان* یا *ان* است که می‌تواند عیناً سر ترجمه عبارت فارسی فوق به کار رود: *يقول عمرو [ان] زیداً قام* اما نحوشناسان، اساساً مقوله حرف ربط را در دستگاه نحو عربی وارد نکرده‌اند و بهمین جهت به *ان* نامی که باز غریب می‌نماید دادند و گفتند «حرفی که به فعل شبیه است». پس زید را اسم، و قام را خبر آن خواندند. ما به عکس، نخست قاعده «کل فاعل مرفوع» را نادیده می‌گیریم و آنگاه برحسب اطلاعات و سلیقه دستوری خویش، زید را با آنکه منصوب است، فاعل و قام را فعل جمله می‌خوانیم، و *ان* را نیز حرف رابط.

اگر نحویون *ان* را «حرف شبیه به فعل» خوانده‌اند، از آن جهت است که اساس کار و مبنای نام‌گذاریهای خود را بر صورت ظاهری کلمات نهاده‌اند. نیز بهمین سبب است که مثلاً شکل «یفعل» را مضارع خوانده‌اند. البته امروز مضارع در ذهن ما بر فعلی که در حال حاضر رخ می‌دهد اطلاق می‌شود، اما در ذهن نحویون چنین نبوده، زیرا کلمه مضارع، بمعنی مشابه و همانند است، ایشان چون می‌پنداشتند که این صیغه از چندین جهت به اسم شبیه است، آنرا «کلمه شبیه به اسم» نام دادند.

بنابر آنچه گذشت، ما می‌پنداریم که چون در علم نحو نام‌گذاریها و مصطلحات کمتر بر مصادیقی واقعی و عینی دلالت دارند، و چون بیشتر قواعد آن بر فرضیات استوار گشته، لازم است ساختمان جدیدی برای دستور زبان عربی تدارک دیده شود تا عربی آموزان را دست‌افزاری مطمئن فراهم آید و دیگر عمر خود را در حفظ قواعد انتزاعی نحو هدر ندهند.